

اتفاق کار

یازده روایت از عشق، تعلیق و گیره‌های کاغذ

ترجمه‌ی کیوان سررشته



فهرست

اول کار

کارمندی که فاکنرمی خواند ۲۱ جاشوا فریس
حسرت اداره ۳۵ گری اشتین گارت

دفترکاری از آن خود

دستگاه چاپی در دل خانه ۴۷ والریا لویی زلی
کرکره های خاک گرفته ی دفتر یک معمار ۶۹ روکسان گی
کشف بایگانی آینده ۸۳ جانانان سفرن فوئر

عاشقانه های کاری و دورکاری

گمشده در آسمان ابری کلاود ۹۷ ایمی مان و جانانان کولتون
جای خالی یک نفر در کلاس ۱۰۳ جویس کارول اوتس

مشاغل اسرار آمیز

برده های نزاکت اداری ۱۲۷ جانانان ایمس
قوانین یک اتاق کار متحرک ۱۴۳ لی چایلد

تقویم دیروز

پایان دوران دفترداری ۱۵۹ الن مابانکو
اداره ی پدرم ۱۶۷ بیلی کالینز

مقدمه

نکته‌ای که خیلی‌ها درباره‌ی آدم‌های غارنشین به آن توجه ندارند این است که تعداد زیادی از غارنشین‌ها کار دفتری داشته‌اند؛ البته نه همه‌شان. بعضی‌هایشان حق‌الزحمه‌ای شکارچی گراز یا توت جمع‌کن بودند، یا مثلاً چماق می‌تراشیدند و رویش اسم‌هایی مثل «مگش‌مرگ‌مائی ۳۰۰۰» می‌گذاشتند. ولی بقیه‌ی مردم غار صبح‌ها که بیدار می‌شدند، راه می‌افتادند می‌رفتند بخش دیگری از غار و مشغول کاری می‌شدند که انتظار داشتند بابتش مزد و مواجب بگیرند. متأسفانه تاریخ به این آدم‌هایی توجهی کرده است. تا حالا با خودتان فکر کرده‌اید که چه کسی نیزه‌ها را مرتب می‌کرده و دندان حیوان‌ها را به ترتیب می‌چیده؟ فکر کرده‌اید که چه کسی چشمش به یورتمه‌ی گوزن‌های شمالی در جنوب فرانسه افتاده و به جای این‌که با خودش بگوید «آخ جون، غذا»، گفته «آخ جون، ابزارهای کمک آموزشی تصویری»؟^۱ جوابش این است: اولین کارمندان دفتری این سیاره. نیاز انسان به تولید مدام

۱. گفته می‌شود یکی از دلایلی که غارنشین‌ها تصویر حیوانات را روی دیوار غار حک می‌کردند، آموزش شکار به یکدیگر با کمک تصویر بوده است.

نمی‌شود آدم به شغل اولش احساس دلبستگی نداشته باشد؛ هر قدر هم آن شغل نامناسب‌تر و پریدبختی‌تر، بهتر. احتمالاً چون فهمیدن این‌که چه جور آدمی هستیم هم به اندازه‌ی فهمیدن این‌که چه جور آدمی هستیم، روشن‌گر است. من خودم منشی مزخرفی بودم. در یک مؤسسه‌ی ادبی کار می‌کردم و اشتباه‌های کوچک بی‌شماری ازم سرمی‌زد که تأثیرات موحی چشمگیری داشتند. با این حال هنوز هم موقع فکر کردن به آن سیزده و نیم (کی می‌شمرد؟) ماهی که آن‌جا، به عنوان بدترین منشی نسل خودم کار می‌کردم، غرق خیال‌پردازی می‌شوم. دلیلش چیزهایی است که از این تجربه به دست آوردم؛ جهتی تازه در مسیر شغلی‌ام و بعد، در نهایت، نوشتن متنی بر اساس تجربه‌ام در آن‌جا. هر دوی این دستاوردها به هزینه‌ای که دادم می‌ارزیدند. در نهایت مسرت باید بگویم داستان و جستار ابتدایی این کتاب ثابت می‌کنند که شریکانی عالی دارم.

راوی داستان «کارمندی که فاکتر می‌خواند» اثر جاشوا فریس ظاهراً اصلاً گزینه‌ی مناسبی برای یک شغل ثابت نیست. فاکتر می‌خواند، «با موسیقی گروه‌های پانک راکِ فوگازی و بلک فلگ، بازی‌های رایانه‌ای و خشن تیراندازی تک‌نفره در پردیس‌های

سینمایی و هر چیزی که در منوی رستوران‌های زنجیره‌ای تاکوبل پیدا می‌شد» بزرگ شده است، ولی کارمند موقت و مسئول جواب دادن به تلفن‌ها در یک شرکت تبلیغاتی می‌شود؛ از آن شرکت‌هایی که دروازه‌ی ورود به جهان شرکت‌های بزرگ تجاری آمریکایی هستند. او به اعتراف خودش «در نقطه‌ی مقابل مخاطبان هدف شرکت» قرار دارد. تار و پود و انرژی داستان از همین تقابل می‌آید؛ شغل روزانه‌اش مثل نقش مکمل آدم موجهی است در برابر زندگی پر از شب‌زنده‌داری و پارتنی‌های ناگهانی، در برابر زندگی دوستان هنرمند بی‌قیدوبندش، که بعضی‌هایشان به حق خود می‌رسند و بعضی‌هایشان هیچ وقت نه. داستان تأمل دردناکی است بر تضادهای میان زندگی اداری و زندگی شبانه، میان خلق هنری و پا گرفتن حرفه‌ای. بدون لامپ مهتابی‌های روز، نئون‌های زندگی شبانه‌گاهی‌اش نمی‌توانستند چنین روشن بدرخشند.

گری اشتین‌گارت هم در «حسرت اداره» خودش را وصله‌ی ناجوری در اولین شغلش می‌بیند. در این متن موسیقی پس‌زمینه بیشتر موسیقی شهرسازی است تا فوگازی. اشتین‌گارت هنوز هم دلتنگ رفاقت‌های قدیمی سرکار است، دلتنگ آن ساختار و معاشرت‌هایی که دست یک نویسنده‌ی تمام‌وقت دیگر به آن‌ها نمی‌رسد. دلتنگی او واقعی است، حتی با این‌که وقتی شغل‌هایی «واقعی» داشته، در آن‌ها «به‌غایت بی‌کفایت» بوده. ولی این شغل‌ها تجربیاتی بودند که شخصیتش را شکل دادند. علاوه بر این، هر کسی که به عمرش یک بار منشی یا کارآموز یا کارمند موقتی جایی بوده و در عین حال آرزوهایی هنری هم در دل داشته می‌تواند با این جمله همذات‌پنداری کند «همه‌مان هدف مشترکی داشتیم، این‌که نمی‌خواستیم کار زیادی بکنیم و در عین حال همه‌مان با تمام وجود باور داشتیم که لیاقت‌مان بیشتر از کارهایی بود که بهمان می‌سپردند.» حالا یک عده‌ای پیدا شده‌اند که می‌گویند تنبلی خلاقانه و یاغی‌گری‌های گاه‌به‌گاه اختراع نسل هزاره^۱ است. کوچولوها، خواهش می‌کنم بروید ته صف! نویسنده‌های این کتاب قبل از این‌که شما توی جیب‌هایتان صفحه‌نمایش داشته باشید، مشغول کشف راه‌هایی برای غیب شدن دوساعته به بهانه‌ی ناهار بودند.

۱. نسلی که از اوایل دهه‌ی هشتاد میلادی تا ابتدای هزاره‌ی جدید به دنیا آمدند.

جاشوا فریس

کارمندی که فاکنر می‌خواند

در جایی به اسم «هیز آند بالک» کار می‌کردم که کارش را به عنوان یک شرکت ارتباطات و تبلیغات در خیابان هفتم، جنوب میدان کلمبوس، در طبقات ۴۰ تا ۴۲ شروع کرده بود. حالا دیگر بسته شده. کار من آماده کردن گزارش‌ها، اطلاعیه‌های روابط عمومی و این جور چیزها بود. گاهی هم کاری تخصصی‌تر از راه می‌رسید؛ تهیه‌ی گزارش یا توضیحاتی موسوم به اوراق سفید که به مشتری کمک می‌کردند درک بهتری از یک موضوع پیدا کند و تصمیم تجاری بهتری بگیرد، روانه کردن محصولی جدید به بازار، تبلیغات پارتیزانی. دروغ چرا، آن اول‌ها هر سفارشی می‌آمد قبول می‌کردیم و تقریباً به هیچ کاری نه نمی‌گفتیم. بعضی وقت‌ها برایم واقعی بود، وقت‌های دیگر شبیه سرگیجه‌ی دیوانه‌وار کوکائین. هر کسی داشت ایده‌ی کسب و کار جدیدی می‌داد، هر کسی داشت خودش را با یک تلفن می‌رساند آن‌ور شهر. می‌رفتیم وایت پلینز، می‌رفتیم نیوجرسی - می‌خواهید کجا باشیم؟ چه کمکی از دست‌مان برمی‌آید؟ بیشترمان داشتیم عشق زندگی را می‌بردیم؛ با این‌که در حد خودمان گند هم کم بالا نمی‌آوردیم. همه‌اش